

# سفری واقعی با هم‌سفرانی مجازی، به یک مدرسه‌روایی

شکوفه راستگو جهرمی  
دبیر شیمی ناحیه ۱ شیراز

خاکی آموزش و پرورش جلو رفتن را برایم دشوار کرده بود. دلخور از دیدن مشکلاتی در محیط کارم که توان حل آن‌ها را نداشتم و آزارم می‌دادند اما به مرور در کنار دوستان صبوری کردن و نوع دیگر نگاه کردن را آموختم. دنیای من بزرگ شده بود؛ خیلی بزرگ‌تر از قبل و این کمک بزرگی برای جلو رفتن و تحمل مشکلات موجود بود. حضور در این گروه برایم بیش از هر دانشگاهی آموزنده بود. تب استفاده از شبکه‌های اجتماعی مبتنی بر تلفن همراه در جامعه بالا گرفته بود. هر کدام عضو چندین گروه بودیم و کلافه از پیام‌های بی‌محتوا و تکراری و حتی دروغ و نادرست که مرتب رد و بدل می‌شد اما به جرئت می‌توانم بگویم در میان گروه‌های متفاوت با سطوح تحصیلی مختلف که عضو آن‌ها بودم، گروه «با معلمان فردا» تنها گروهی بود که در آن تقریباً پیام رد و بدل شده بی‌محتوا نداشتم. گاهی گروه چند روز در سکوت مطلق به سر می‌برد و گاهی هم موضوعی مطرح می‌شد و تعداد پیام‌های رد و بدل شده افزایش می‌یافت. از همه جالب‌تر اینکه به محض مطرح شدن موضوع جدید استادان حاضر در گروه بیوند (لینک) نشانی مقاله‌ها و یا منابع مرتبط با موضوع را می‌گذاشتند و اعضا سعی می‌کردند با خواندن آن‌ها بحث را با اطلاعات وسیع‌تر و به صورت علمی ادامه دهند. نفس گرم معلمان با انگیزه و تأثیرگذار و آگاهی از وجود چنین افرادی - هر چند فرسنگ‌ها دورتر - برایم انرژی بخش بود؛ معلمانی که خلاقانه و با عشق تلاش می‌کردند به سهم خود نقشی در بهبود آموزش و پرورش مملکتمان داشته باشند. معلمانی که پر از ایده‌های نو چه در تدریس و چه در برخورد با دانش‌آموزان بودند. یکی از این افراد آقای فرزین نیا بود؛ مدیر مدرسه‌ای در بسطام که گهگاه تصاویری زیبا از مدرسه‌اش می‌فرستاد که همه را به وجد می‌آورد. اشتباه نکنید! زیبایی عکس‌ها به دلیل ساختمان مدرن یا چیزی در این مایه‌ها نبود. حال و هوای مدرسه آن‌ها متفاوت بود. از چشمان بچه‌های شاد و زندگی می‌تراوید. آقای فرزین نیا اهل صحبت کردن نبود و بیشتر با عکس‌هایی که می‌فرستاد جواب سؤال‌هایمان را می‌داد. با جست‌وجوی کوتاهی در اینترنت اطلاعات جالبی در مورد ایشان پیدا کردم؛ معلمی که بهترین مدارس تهران را رها کرده بود و با مهاجرت به شهرستانی کوچک مدرسه‌ای طبق آرمان‌های خود ساخته بود. او هدف اصلی خود را شکوفه

## اشاره

امروزه در اغلب نقاط دنیا، آموزش و پرورش نیز مانند سایر ارکان کشور متحول شده است. در بسیاری از این کشورها، نوعی از مدارس یا به عرصه فعالیت نهاده‌اند که به آن‌ها «مدارس پیشرو» یا «مدارس آزاد» گفته می‌شود. تفاوت ذاتی این مدارس با انواع سنتی آن در این است که دیگر تکیه بر آموزش، مهم‌ترین نماد این مدارس نیست، بلکه آنچه بیشترین اهمیت را دارد، تکیه بر آزادی‌ها و توانایی‌های فردی افراد است. در این مدارس، اینکه افراد چه می‌دانند اهمیت زیادی ندارد؛ مهم این است که آن‌ها چه می‌توانند انجام دهند. مجتمع غیردولتی پسرانه مبین فعالیت خود را از سال ۱۳۷۹ در شهر بسطام از توابع شهرستان شاهرود (استان سمنان) آغاز کرد و به دنبال آن بود تا تجربه‌ای ایرانی از چنین مدرسه‌ای باشد. در همین راستا مجتمع غیردولتی دخترانه متین نیز در سال ۱۳۸۳ پایه‌گذاری شد. این مدارس به دنبال پیاده‌سازی روش‌های نوین آموزشی دنیا با نگاهی ایرانی هستند.

حدود یک سال ونیم پیش توسط دوستی مجازی به یکی از گروه‌های واببری دعوت شدم. اعضای این گروه موسوم به «معلمان فردا» دل‌سوزانی از نقاط مختلف کشور بودند که به همت هیئت تحریریه مجله رشد «مدرسه فردا» دور هم جمع شده بودند. اغلب اعضا را ندیده بودم و در طول این یک سال ونیم کم‌کم با آن‌ها آشنا شدم. اوایل که به گروه پیوسته بودم خیلی دلخور بودم؛ دلخور از دست‌اندازهای کوتاه و بلندی که در جاده



آقای حشتمی را دیدیم. فکر می‌کنم دیدار دوستان مجازی در عالم واقعیت، لذتی دارد که آدمی برای اولین بار در این زمانه آن را تجربه می‌کند و چه شیرین است. عکس‌های پروفایل با خود دوستان تفاوت چندانی نداشت. آقای بصیری را حدود ۱۲ سال بود که می‌شناختم و فعالیت‌هایش را پیگیری می‌کردم؛ حالا دیدار با ایشان پس از سال‌ها در دفتر مجله رشد مدرسه

کردن استعدادهای بالقوه دانش‌آموزان با فراهم کردن امکانات لازم می‌دانست و می‌خواست یک انسان یا یک شهروند خوب پرورش دهد و برای رسیدن به این اهداف بزرگ، روش‌هایی داشت. در یکی از سایت‌ها نمونه‌ای از کارهای ایشان را خواندم: «یکی از مهارت‌هایی که بسیار برای ما اهمیت داشت، مهارت کار گروهی بود. برای همین از همان ابتدا در سال‌های ابتدایی

بسیار روی آن تأکید می‌کردیم. یکی از کارهایی که ما برای این منظور طراحی کردیم، بازی با چوب بود. تعداد زیادی چوب در اندازه‌های مساوی تهیه کرده بودیم که به هر دانش‌آموز تعداد مشخصی از آن‌ها را می‌دادیم. این چوب‌ها در رنگ‌های مختلفی بودند و به هر دانش‌آموز فقط از یک رنگ داده می‌شد. دانش‌آموزان با این چوب‌ها اجسامی را می‌ساختند که در ازای آن‌ها امتیاز می‌گرفتند ولی ما برای تقویت کار گروهی، امتیاز کارهایی را که چند رنگ در آن‌ها به کار رفته بود، چند برابر سایر کارها در نظر می‌گرفتیم. همین مسئله

دانش‌آموزان را به کار گروهی وامی‌داشت. در ابتدای امر خیلی کم پیش می‌آمد که حتی دو نفر با هم یک کار را تهیه کنند؛ چون بر سر روش انجام کار و محصول نهایی دعوایشان می‌شد و از هم جدا می‌شدند. چندسال طول کشید تا به این نتیجه رسیدند که برای کارهایشان رهبری برگزینند و با هم طبق قاعده‌هایی کار بسازند. در سال‌های آخر ابتدایی کارهایی ۱۰-۱۲ نفره می‌ساختند. این مهارت کار گروهی به حدی در این بچه‌ها نهادینه شده است که وقتی در مسابقات فوتبال شرکت می‌کنند، با اینکه در مدرسه روی آن‌ها هیچ کار ویژه‌ای انجام نداده‌ایم، زیباترین و هماهنگ‌ترین بازی‌ها را انجام می‌دهند. به طوری که همه، حتی مربی تیم مقابل هم به این مسئله اذعان می‌کند.»

بیشتر اعضا مشتاق دیدار مدرسه آقای فرزین‌نیا بودند و البته ایشان هم هر بار با روی گشاده همه را به مدرسه دعوت می‌کردند.

تا اینکه بالاخره قرار شد در روزهای پایانی مردادماه اعضای گروه برای بازدید از مدارس «نور مبین» و «متین» بسطام دور هم جمع شویم. شوق دیدار دوستان مجازی از یک طرف و دیدار مدرسه بسطام از طرف دیگر مرا وادار کرد که دوری مسافت و بقیه گرفتاری‌ها را فراموش کنم و از شیراز راهی تهران شوم و به جمع دوستان عازم بسطام بپیوندم. قرار حرکت از نشانی آشنا و دوست‌داشتنی ایرانشهر شمالی مقابل سازمان پژوهش آموزش و پرورش بود. همین که به در ساختمان رسیدم، خانم ملکی زنگ زد و گفت که در طبقه دوم منتظریم. هیجان‌زده‌تر از آن بودم که منتظر آسانسور شوم. در مسیر پله‌ها



فردا واقعاً جالب و هیجان‌انگیز بود. با خانم ملکی در همین گروه مجازی آشنا شده بودم. صغری ملکی در دنیای حقیقی هم درست عین شخصیت مجازی‌اش خون‌گرم و صریح و پر از اطلاعات تربیتی و آموزشی بود. دوستان یکی‌یکی سر رسیدند. صحنه‌های جالبی بود. شناختن کسانی که در پروفایلشان از عکس خود استفاده کرده بودند راحت‌تر بود. یکسان بودن چهره و منش افراد با پروفایل و مشخصاتی که در دنیای مجازی از آن‌ها داشتیم، حس اعتماد را دوچندان می‌کرد. البته خیلی‌ها هم قبلاً همدیگر را می‌شناختند. جمع پر از صمیمیت بود و مهر...

خانم رویا صدر را بیشتر از روی مطالب طنزش در مجله

↑  
دیوارها پوشیده از تصاویر اردوهای جمعی و دستسازهای بچه‌هاست  
↓



می‌شناختم. راستش را بخواهید هیچ‌وقت هم‌نشینی با یک آدم طنزپرداز، آن هم این همه معروف و بزرگ - بی‌بی گل مجله گل آقا - را تجربه نکرده بودم و وقتی در اتوبوس در یک ردیف نشستیم، کلی خوشحال شدم. فکر می‌کردم یک طنزنویس باید دائم در حال شوخی کردن و طنزگویی باشد؛ در حالی که اصلاً



← کارگاه رایانه

این‌طور نبود. خانم صدر بسیار ساده و صمیمی بدون هیچ تکلف و تعارفی بود و گرچه تحصیلات دانشگاهی‌اش در ریاضیات بود، در مسائل مختلف اجتماعی و فرهنگی و ... اطلاعاتی بسیار وسیع عمیقی داشت. تازه می‌فهمیدم که باید چه وسعتی از اطلاعات جدی داشته باشی تا بتوانی موضوعات مختلف را با نگاهی طنزآلود ببینی.

پس از حرکت به سوی بسطام، صحبت‌ها گرم‌تر هم شد. گرچه قبلاً بیشتر آن دوستان را ندیده بودم، انگار سال‌ها بود با هم دوست بودیم. بازی و مسابقه و مشاعره مسیر ۷ ساعته تا بسطام را برایمان کوتاه و دلچسب می‌کرد.

عجب روز هیجان‌انگیزی در پیش داشتیم. آقای فرزین‌نیا در ورودی مدرسه به استقبال ما آمد. حیاط مدرسه را که رد کردیم، پس از طی کردن چند پله وارد ساختمان شدیم. جاکفشی‌های دم در هم اسم و رسم داشتند و متعلق به دانش‌آموز مشخصی بودند. هنگام ورود از اتاق نسبتاً کوچک و ساده‌ای، که بعداً فهمیدم اتاق مدیر است، گذشتیم. حوله‌ها و لیوان‌های اسم و رسم‌دار در قفسه‌های منظمی چیده شده بودند. وارد اتاق‌های مختلف که در واقع کلاس‌ها و کارگاه‌های دانش‌آموزان بود شدیم. راستش را بخواهید من متعجب و حیرت‌زده با خود می‌گفتم «اینکه خانه است! شباهتی به مدرسه ندارد!» وقتی آثار هنری زیبای بچه‌ها را در جای‌جای مدرسه می‌دیدم سؤال می‌مادم که در و دیوار ذهنم می‌کوبید: چگونه این بچه‌ها حاضر شده‌اند عزیزترین آثار هنری خود را که گاهی چند سال برای کامل شدنشان زحمت کشیده‌اند، بر در و دیوار مدرسه جا بگذارند؟ به گمان من اولین اثر هنری کامل شده هر فرد چون فرزند، از گوشت و پوست روح اوست. بالاخره

وقتی در یکی از سالن‌ها پای صحبت‌ها و توضیحات آقای مدیر نشستیم، در همان اولین جمله‌ها متوجه شدیم که اصلاً تلاش بر این است که آنجا شبیه خانه باشد برای بچه‌ها. همان شعاری که سال‌ها شنیده بودیم: «مدرسه خانه دوم بچه‌هاست...»

آنجا واقعاً خانه بچه‌ها بود و مهم‌ترین شاهد این ادعا این بود که بچه‌ها واهمه‌ای از جا گذاشتن روحشان بر در و دیوارش نداشتند. مدرسه در روز بازدید ما خالی از دانش‌آموز بود - گرچه آرزو می‌کردم هنگام حضور بچه‌ها آنجا بودم - اما برعکس همیشه که دیدن مدرسه خالی از دانش‌آموز قلبم را می‌فشرده، اصلاً اذیتم نکرد. می‌دانید چرا؟ چون من وارد یک مدرسه زنده شده بودم؛



← کارگاه چوب

مدرسه‌ای که ذات و هستی‌اش با مدرسی که تا آن زمان دیده بودم تفاوت داشت. کم‌کم با پرسش و پاسخ‌ها متوجه شدیم بچه‌های آن خانه همگی کلیددار خانه‌اند. پرندگانی گوشه حیاط مدرسه بودند که مسئولیت غذا دادن و نگهداری و نظافت آن‌ها به عهده خود بچه‌ها بود. حتی در تابستان هر کسی کلید مدرسه را داشت و وظایفش را انجام می‌داد. در و دیوار کلاس‌ها و حیاط را خود بچه‌ها نقاشی و تزیین کرده بودند. از همان ابتدای ورود، پاکیزگی و نظم بیش از هر چیز دیگری به چشم می‌آمد و برای ما که عادت به دیدن این همه نظم در محیط آموزشی نداشتیم، کمی غیرعادی بود. تازه وقتی متوجه شدیم که این پاکیزگی نتیجه زحمات خود بچه‌هاست، بیشتر تعجب کردیم.

هنگام ورود به یکی از قسمت‌ها متوجه عکس بچه‌ها شدیم: عکس بچه‌ها در سال‌های مختلف از بالا به پایین نصب شده بود. بزرگ شدن بچه‌ها در این عکس‌ها واقعاً زیبا بود اما یکی از عکس‌ها شطرنجی شده بود. با نگرانی علت را پرسیدیم؛ پاسخ دادند که دانش‌آموز روز اول مهر غیبت کرده است و در نتیجه عکسش را واضح چاپ نکرده‌ایم.

ساختمان مدرسه دخترانه متین تنوع هنری بیشتری داشت و دیدن یادداشت‌های روزانه بچه‌ها و وجود جایی به نام «فضای دنج» جالب بود. در یکی از اتاق‌ها متوجه شدیم اطلاعات مربوط



هم می گذاشتند و سیمان را ماله می کشیدند. قرار بود بزرگ‌ترها بیایند و روی آن‌ها را سیمان سفید کنند. در نهایت هم پسران دوم دبیرستانی که تازه کاشی کاری آموخته بودند، حوض ماریچ زیا را کاشی کنند. دیوارهای دورتا دور مدرسه از یک ستون تا ستون بعدی هر کدام نقاشی یکی از گروه‌ها بود که طی سال‌ها تجدید می‌شد. طرح و مدل و موضوع با هدایت معلم نقاشی و سلیقه خود بچه‌ها به شکل کار گروهی اجرا می‌شد.

آموزش کار گروهی از مهم‌ترین و ارزشمندترین مطالبی بود که بچه‌ها در این مدرسه می‌آموختند. این را از ورق زدن دفترچه خاطرات روزانه بچه‌ها و مربی‌ها که هر کدام در جای مشخصی نگهداری می‌شدند، به خوبی می‌توانستید بفهمید.

در پایان بازدید، وقتی دیده‌ها و شنیده‌هایم را با خود مرور می‌کردم، دو مورد شاخص در همه‌جا وجود داشت: هنر و نظم. در مدرسه آقای فرزین‌نیا تمرکز زیادی بر کارآفرین بار آوردن بچه‌ها هست اما به‌نظر می‌رسد بچه‌های آن مدرسه در امور درسی هم از آن‌ها که بهترین سال‌های کودکی و نوجوانی‌شان

حیاط حیاط انکیر مدرسه



را در کلاس‌های درس معمولی می‌گذرانند عقب نیستند. وقتی از حال و احوال اولین فارغ‌التحصیلان مدرسه که اکنون سال سوم دانشگاه هستند پرسیدیم، متوجه شدیم به جز یک نفر که با رتبه ۱۳۰ در یکی از دانشگاه‌های تهران مشغول به تحصیل است، بقیه در دانشگاه‌های دولتی استان سمنان تحصیل می‌کنند و در کنار درسشان مشغول به کار هم هستند؛ یکی پرورش قارچ دارد، یکی نجاری می‌کند، چهار تا از آن‌ها با هم بستنی تولید می‌کنند، دو نفر گلخانه کوچکی دارند، یکی کشاورزی خاصی را شروع کرده، یکی زنبوردار است و ۴ نفر از آن‌ها هم در کنار درس در مدرسه به آقای فرزین‌نیا کمک می‌کنند، و این یعنی تربیت یک شهروند موفق بسطامی! سفر دست‌جمعی ما به پایان خود نزدیک می‌شد. در این سفر ما شاهد رویای تحقق یافته یک معلم بودیم و این واقعاً چیزی نبود که آدم به راحتی و هرجایی بتواند شاهدش باشد. همه ما سرشار از انرژی شده بودیم و امیدوار! امید به ساخت دنیایی زیباتر در حوزه آموزش و پرورش!



به تک‌تک بچه‌ها از فیلم مصاحبه اولیه در پیش‌دستانی بگیر تا همین سال آخر، بایگانی می‌شود و جان می‌دهد برای تحلیل و مطالعه روند تغییرات و پیشرفت و...

در حین بازدیدها راز کم‌حرفی آقای مدیر در گروه مجازی‌مان بیشتر برایم گشوده می‌شد. فرزین‌نیا مردی بود میان‌سال با نیم‌خندی بر گوشه لب. او اهل زیاده‌گویی نبود اما معمولاً جمله‌هایش ته مزه‌ای از طنز داشت؛ اصلاً اعتقادش همین بود که «کنونا دعاه الناس بغیر السننکم». وقتی از نحوه تربیت اخلاقی و مذهبی بچه‌ها از او پرسیدم، گفت: «من فکر می‌کنم برای پرورش اخلاقی باید دهان را بست و در کنار بچه‌ها اخلاقی - باصداقت، تواضع و مهربانی - زندگی کرد» که الحق هر سه را می‌توانستی در رفتارشان ببینی. می‌گفت: «راه انتقال پیام، حذف آن است. مثلاً در نماز جماعت، هیچ اجباری نداریم. اگر کسی شرکت نکند، من تمام تلاشم را می‌کنم که حتی ناراحتی‌ای از این بابت به دلم راه ندهم. نماز، صحبت کردن او با خداست. برخورد ما با او هیچ تفاوتی نمی‌کند.» و بعد اضافه کرد «دانش‌آموزی داشتیم که یک شب بعد از کلاس نجوم تصمیم گرفت دیگر همه نمازهایش را بخواند.»

وسط حیاط مدرسه دیوارهای ماریچ کوتاهی بود که قبلاً در گروه مجازی‌مان عکس‌هایی از مراحل ساخت آن توسط بچه‌های دوره ابتدایی دیده بودیم. جایی که بچه‌ها آجرها را روی



ویژه‌هایی از دست‌سازهای بچه‌ها